

تلگراف اتابك بمظفرالدين شاه

بعداز قتل ناصرالدين شاه

در شماره پنجم (ص ۲۰۷) خطیب و شاعر دانشمند آقای اورنگ و کبیل محترم مجلس شوری با بیانی شیرین و دلکش توضیحاتی تاریخی مرقوم داشت که عموم خوانندگان مجله از هر طبقه پسندیدند و تحسین کردند و ما را بر انگیختند که از ایشان خواهش کنیم چونان مباحثی را ادامت دهند و ممنونیم که این درخواست پذیرفته شده است .

کسانی که اورنگ را می‌شناسند خوب می‌دانند که این مرد معتقد آنچه را از ثقات شنیده یا خود دیده باز می‌گوید، بهمین نظر نوشته‌های وی را در حوادث تاریخی قرن اخیر از اسناد بسیار معتبر باید شمرد . امیدست اندک اندک از سموعات بمشهودات بپردازد و نکاتی را که بمصلحت قوم می‌یابد باز گوید که خدمتی است عظیم بتاریخ معاصر .
(مجله یغما) .

شرحی در واقعه قتل مرحوم ناصرالدين شاه طالب‌نراه برای رفع اشتباه تاریخ ورود مرحوم دکتر شیخ محمد خان احیاء‌الملك رضوان‌الله تعالی علیه بایران نوشتم و بسیار متشکرم که بدرج آن در مجله پر قیمت یغما مبادرت فرمودید . نظر باینکه از طرف غالب خوانندگان مستقیماً باین مخلص و بسرکار عالی مراجعه کرده و دنباله آن واقعه را خواسته‌اند که آنچه از اشخاص معطش شنیده و یادداشت کرده‌ام برای درج در آن مجله بفرستم اینک از یادداشت‌های روزانه عمر خود شرح زیر را استخراج نمودم تا مقرر فرمائید درج شود .

قبل از ورود باصل داستان لازم است این مختصر را تذکر دهم که در شرح حال مرحوم دکتر احیاء‌الملك نوشته‌اند « دکتر شیخ محمد خان احیاء‌الملك بنخلاف حاجی علی‌نقی صنیع‌المالک پدرش بحسن اخلاق و درستی معروف بود » . برای رفع این اشتباه عرض میکنم که حاج صنیع‌المالک در اول عمر از محصلین و طلاب بوده و در ادبیات عرب و فقه و اصول و کلام و حکمت از افراد برجسته بنام بشمار میرفت ، و مرحوم آیه‌الله فی‌العالمین حاج شیخ عبدالنبی رضوان‌الله تعالی علیه که نسبت بصنیع‌المالک سالیان درازست استادی داشت میفرمود ، « در بین افراد طلاب کمتر کسی بیابنه علمی حاج صنیع‌المالک یافت میشود » . البته تصدیق میفرمائید که یکنفر مرد عالم در معاشرت با اقران خود که غالباً تاجر جواهر فروش یا مأمورین عالی‌رتبه و مقام دولت بودند در مکالمه و مذاکره بر حسب عادت زمان درشت میگفتند و توقع اطاعت یا اقلا تصدیق داشتند ، صنیع‌المالک هم که یکنفر شخص تحصیل کرده و عالمی بود نمیتوانست گفتار عامیانه و خام آنانرا تصدیق و اطاعت نماید، سرانجام تندی میکرد و این معنی را اگر اربانه زمان بر بد اخلاقی حمل میکردند مختار بودند، لیکن بنده از روی کمال انصاف میگویم که مرحوم حاج صنیع‌المالک شخصی بود درست و فاضل و متدین و امین و باخوی ابناء زمان از روی واقع نمیتوانست سازش داشته باشد و هرنگ آنها بشود .

با خوی جهان چون دگران ساختی از دل
گر همت وی چون دگران دون شدنی بود
او بداخلاق و نادرست نبود بلکه هم دوره‌های ابوی سواد و یول و زورشان از او برتاب زیاده‌تر
بود و این معنی در تمام ادوار و اعصار موجود بوده و اکنون هم سخت رایج است. از شواهد این
موضوع بهتر است چشم ببوشیم و بگذریم تا بگذرد، شاید انشاءالله بار دیگر روزگار چون شکر آید
گر چه هیچ چشمی آب نمیخورد و همچو توقع و امیدی نمیتوان داشت .



اما داستان قتل ناصرالدین شاه طاب ثراه. از مرحومه تاج الدوله جدّه آقای معیرالممالک حفظه الله تعالی
که زن طرف علاقه مرحوم شاه بود شنیدم که فرمود: صبح روز جمعه ۱۳ ذی‌قعدة (۱۳۱۳) هجری
قمری میان اطاق خود در اندرون شاه نشسته بودم و چند نفر زن زردوز از کلبی و مسلمان نشسته
بودند و سرداری یعنی جامه شاه را برای شب جشن قرنش که جنس آن ماهوت سیاه بود و جلو سینه
و اطراف یقه و سر آستین‌هایش را با نشاسته گل و بته طراحی کرده بودند در حضور من روی طرح
طراحیها جواهر میدوختند و جعبه جواهر جلو من بود، سفره سفیدی میان اطاق گسترده جامه شاه روی
آن و هرطرفش در دست یکی و هریک از آنها که بجواهری محتاج بود از من میخواست و من جواهر
طرف احتیاج را میدادم و میدوختند، ناگهان مقداری خاک روی جامه شاه و سفره ریخت همه متوحش
شدیم، سرها را بلند کردیم دیدیم شاه از میان حیاط با صدای بلند میخندد و میگوید «تاجی تورا سخت
مشغول دیدم از خاک باغچه برداشته ریختم که تو ترسی» ، بعد شاه گفت تاجی امروز خیلی خوشحالم
چه زایجه طالع مرا که دیده اند پنجشنبه دیروز را برای من قران نحس معین کرده اند که اگر از
آن نحوست سلامت گذشتم پنجاه سال دیگر سلطنت خواهم کرد ، الحمدلله ما دیروز را سلامت
بسر آوردیم و امروز بشکرانه آن زیارت حضرت عبدالعظیم م میرویم ، و در تمام مدتی که
گفتگو و صحبت میکرد میخندید ، و بخداوند قسم که بند دیرل من گوهی گسیخته بود و ابداً خوشحال
نبودم برای اینکه مردی بدست خود خاک روی جامه جشن خود پاشید . پنج ساعت بعد از رفتن شاه
در اندرون ریختند و تمام زنها را از اندرون بیرون کردند منجمله مرا و خیر کشته شدن شاه را بماداند



از شاه زاده عبدالله میرزای سردار حشمت دارائی که بلاوه از قربات سببی از دوستان صدیق
بنده بود شنیدم که روز جمعه ۱۳ ذی‌قعدة با سمت کالسکه چی باشی در رکاب شاه بشاهزاده عبدالعظیم م
رفتم و درحرم پهلوی آقامیرزا عبدالله خان پسر ارشد اتابک اعظم بطرف بالای سر ایستاده بودم .
جلو و اطراف ما پر از زن بود که تماشای شاه را انتظار داشتند ، جلو ما مردی با عمامه و عبا نشسته
بود و عریضه در دست داشت که بشاه تقدیم کند . از مقابل شاه بطرف بالاسر حضرت آمد ، آن مرد
عریضه را در دست چپ داشت ، کاغذ ورق بزرگی بود ، ناگاه با دست راست یک تیر بطرف شاه خالی
کرد و شاه با دست راست صورت خود را گرفت ویزمین افتاد . زنها تیرانداز را گرفتند . معین السلطان
برادر مجدالدوله که فراش باشی و در آنجا حاضر بود با کارد کمر خود گوش ضارب را برید . اتابک
اعظم رسید و باجوب دوستی معین السلطانرا سخت کوبید و میگفت این آدم بشاه تیر زده باید خوب
اورا حفظ کرد تا قبله عالم خودش حکم اورا بکند ، فوری چند نفر معین کرد که آن شیخ تیرانداز را
بشهر بردند و بمن امر کرد فوری سوار اسب شده بشهر رفته حکیم باشی طولوزان که طبیب فرانسوی
مخصوص شاه بود همراه بشاهزاده عبدالعظیم بیارم ، اطاعت کرده آمدم و اسب را عوض کرده باحکیم باشی
و کیف دوی ایشان بشتاب برگشتیم . در بین راه بین تهران و شاه زاده عبدالعظیم م بمو کب شاه

رسیدیم که بطرف تهران تشریف می‌آوردند ، اتابک از میان کالسکه شاه سرش را بیرون کرد و گفت حال شاه الحمدلله خیلی خوب است ، با حکیم باشی همراه بیایید .

شهر که وارد شدیم کالسکه شاه را از طرف تکیه دولت بطرف قصر گلستان بردند و من باتفاق حکیم باشی از حیاط تخت مرمر حیاط گلستان که درب آن بسته بود رفتم . برای حکیم باشی که سیرده شده بود در را باز کردند ، من هم کیف حکیم باشی را چون بدست داشتم همسراه او وارد حیاط گلستان شده بطرف اطاق بریلیان که گفتند شاه آنجا است رفتم . وارد اطاق شده دیدیم شاهرا میان اطاق روی تشک گذارده‌اند . اتابک مرا که دید سخت متعجب شد و معلوم بود که نیایستی من وارد اطاق شده باشم . فوری اتابک باطاق دیگر رفت و مرا احضار کرد ، در آن اطاق تنها بود ، من گفت « بحق این قرآن (که از جیب خود بیرون آورد) قسم است که اگر یک کلمه از آنچه در این اطاق دیده بیدر و زن و کس دیگر گفتمی و اظهار کردی روده‌هایت را دور گردنت می‌پیچم و رحم بتو کسانت نمیکم » . بقدری این کلمات را محکم میگفت که از شدت تعجب مبلرزید . منم سخت لرزیدم ، تعظیم کرده بیرون آمدم ولی یاقم شاه کارش تمام و بکلی مرده است . از حیاط خارج شده در حیاط تخت مرمر کلیه رجال و شاهزادگان و اعیان و امانه دولت حیران نشسته بودند ، همه بدور من جمع شدند و حال شاهرا پرسیدند . گفتم الحمدلله تیر بیا خورده و حال شاه بجا آمده است . بجلدی پیدرم گفتم بخانه میروم یک لقمه نان خورده شرفیاب میشوم . سوار اسب بخانه خود آمدم آب برای شستن دست و صورت طلبیده میان اطاق دست و صورت را شستم و قدری نان خشک که در همان اطاق داشتم خوردم ، درب اطاق را بروی خود بسته گریه مفرطی کردم ، باز صورت را آب زده سوار شدم و بدرب خانه یعنی قصر گلستان آمدم ، وقت غروب آفتاب بود وارد شدم و همان جمعیت را در حیاط تخت مرمر دیدم که در انتظار نشسته‌اند .

نیم ساعت از شب گذشت که درب حیاط گلستان را باز و جمیع منتظرین را احضار کردند . در معیت پدرم شاهزاده یمین السلطان میرآخور وارد حیاط گلستان شدیم . جلو عمارت ایض روی زمین را فرش کرده بودند و چراغ زیاد روشن بود همه رفتند و بفرآخور شان و مقام خود روی زمین نشستند . اتابک آمد و نشست و پس از لحظه گفت « آقابان تا دوساعت قبل من صدراعظم شما بودم و اینک یکنفر از افراد و با شماها هم قطارم . باید اولاً بدانید که هر کاری وقتی دارد فعلاً وقت گریه و زاری نیست ، شاه برحمت ایزدی رفت و اکنون اختیار با شماست هر چه را برای مملکت مناسب و صلاح میدانید و بر آن اتفاق میکنید بگوئید منم مطیع آراء شما هستم . اگر میل دارید و صلاح میدانید ولیعهد در تبریز است او را بسطنت انتخاب کنیم ، و اگر بجمهوری راغب و آنرا برای کشور صلاح میدانید من حرفی ندارم . آنچه صلاح میدانید بفرمائید تا عمل کنیم » . پدر من شاه زاده یمین السلطان از جای خود بلند شد و گفت « چنانکه تا دوساعت قبل شخص شما صدراعظم ما بودید من و تمام شاه زادگان و کلیه جماعت نوکر عرض میکنیم که فعلاً ما صدراعظم و صاحب اختیار و آقای ما شما هستیم ، هر چه را شما برای مملکت و ماها صلاح بدانید ما اطاعت میکنیم رأی خودتان را بفرمائید » . اتابک گفت « عقیده من این است که الساعه از همین جا تلگرافی بولیعهد بکنیم برای سلطنت استدعاه کنیم هر چه زودتر تهران تشریف بیاورند » . همه بالاتفاق تصدیق کردند . کاغذ و قلم خواست آوردند اتابک بخط خود تلگراف را نوشت و رئیس تلگرافخانه قصر را احضار نمود . تلگراف باین عبارت بود :

تبریز پیشگاه اعلیحضرت قدر قدرت شهریاری ارواحنا فداه

چرا خون نگریم چرا خوش نخدمت که دریا فرو رفت و گوهر بر آمد

اگر شاهنشاه مبرور انارالله برهانه که پادشاه سالخورده بود حق تعالی در کف مرحمت خود او را برد و از فیض و احسان خویش برخوردار ساخت بحمدالله تعالی عنایت خداوندی شامل حال مسلمانان شد و شاهنشاه مهربان مشفق جوانی بایرانیان ارزانی فرمود که امید داریم در سایه ذات مقدس و وجود اقدسش ایران و ایرانیان سر بلند مملکت آباد و خلق آسوده خاطر و دعاگو باشند حکم آنچه تو فرمایی ما بنده فرمانیم. چاکران این دولت روز افزون تمامی چشمشان براه و گوش بر در چون گوش روزه دار برالله اکبر است بعد از خواندن تلکراف بخاره شد و ما متفرق شدیم.

دکتر مهدی حمیدی

عروس دشت

چه در چشم من نغز و زیبا نشیند
 درختی که بر دشت تنها نشیند
 گریزد ز مردم بدامان کوهی
 همه عمر با سنگ خارا نشیند
 گهی پریزان خسته و نغمه خوانان
 بر او مرغی ناشکیبا نشیند
 گهی بچه چوپانکی نای بر لب
 چو زانجا گذر کرد، آنجا نشیند
 سر از پای او بر کشد جویباری
 بصحرا گراید، بصحرا نشیند
 نهایی خزد لابلای علف ها
 بدریای مینا گهر ها نشیند
 فریبا شب، از آسمان چون بر آید
 دو مه بر دو تخت فریبا نشیند
 نشیند بر آن آبها نقش انجم
 چو گوهر که بر لوح مینا نشیند
 نینمی که شب از بر آسمانی
 بر آید بدین دلبری یا نشیند
 سپیده دمان چون بر آید سیاهی
 دو خرچنگ روی دودریا نشیند
 نینمی دو خورشید رخشان کز اینسان
 ز بالا و پائین رود تا نشیند
 درخت من آنجا بتاریک و روشن
 مه و مهر را در تماشا نشیند
 سکوتی گران گرد او حلقه بندد
 بسنگین سکوتی گوارا نشیند
 ز خاموشی روز و تاریکی شب
 نه از جا گریزد نه از پا نشیند
 کشد سایه آهسته بر فرش مینا
 بمینا چو یک زان دو رعنا نشیند
 به ثبت گذر کردن عمر گیتی
 چو مردی خردمند و دانا نشیند
 رصد بان پیری است گوئی که تنها
 شب و روز در رنج پیدا نشیند
 چه نغزست خاموشی و دور دستی
 خوش آن دوردستا که عنقا نشیند